درس چهارصد و هفتاد و چهار

بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشیاء (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

أقولُ تأویلُ کلامِه ما أومَأنا إلیه و أقَمنا البرهانَ علیه فی مباحثِ الوجودِ مِن أنَّ أفرادَ الوجودِ لا برهانَ علیها إلا علی ضَربٍ مِنَ الحیلَةِ برهاناً شبیهاً بِاللم حیثُ ذکرنا أنَّ حقیقةَ کلِّ موجودٍ لا تُعرفُ بِخصوصِها إلا بِالمشاهدةِ الحُضوریةِ و فُصولُ الأشیاءِ عندنا عینُ صورِها الخارجیةِ فَحقَّ أنَّها لا تُعرف إلا بِمفهوماتٍ و عنواناتٍ صادقةٍ علیها و تلکَ المفهوماتُ و إن کانَت داخلةً فی المفهومِ المرکبِ المُسمّیٰ بِالحدِّ المُشتَمل علی ما یُسمّیٰ جنساً و ما یسمی فصلاً إلا أنَّها خارجةٌ مِن نحوِ الوجودِ الصّوری الذی بِه یکونُ الشیء حقیقةً أو ذا حقیقةٍ و الشیخُ ذَکَرَ فی بعضِ مواضعِ الشّفاءِ ما معناه أنَّ فصلَ الحیوانَ لیسَ مفهومَ الحساس بَل جوهرُ نفسِه الَّتی بِها تمامَ ذاتِه و هویتِه و حقیقتِه و کذا فصولُ سائرِ الأنواعِ و الأجناسِ و الأولُ یُسمَّی فصلاً منطقیاً و الثانی فصلاً اشتقاقیاً لأنَّه غیرُ محمولٍ علَی النوعِ المرکَب و المحمولُ علیه هو المفهومُ المأخوذ منه و ذلکَ بِالحقیقةِ لازمٌ مِن لوازمِهِ و مِن هذا المَوضعِ یُعلَمُ أنَّ لِلوجودِ أعیاناً خارجیةً و لیسَ عبارةً عن مفهومٍ عقلی انتزاعی إضافیٍ یتکثر بِتکثرِ ما أضیفَ إلیه کَما زَعَمَه المُتأخّرون و هذا الکلامُ مِنَ الشیخِ کالنَّصِ علی ما ادَّعیناه.[1]

در اینجا مرحوم آخوند به یک مطلب بسیار دقیق اشاره می‌کنند. اگر درنظر رفقا باشد مرحوم شیخ بوعلی قائل به عدم معرفت ماهیت اشیاء بودند. عبارت بوعلی در این مسئله حاکی از عدم شناخت واقعی آن حقیقت شیء و ذات شیء است. بیانی که ایشان داشتند و ما آن را در کلام مرحوم آخوند دیدیم این بود که کیفیت ادراک ما از حقایق اشیاء، از آثار و لوازم آن شیء است. زیرا وصول علم به صورت بر وجود ذهنی از حواسِ ظاهر ـ یعنی با تقریظی که روی کلام ایشان باید انجام بشود ـ نسبت به آثار و لوازم یک شیء برای انسان صورت مشترک و صورت متمایزی حاصل می‌شود و در آن صورت مشترک که اسم آن را جنس می‌گذاریم این شیء در آثار با سایر اشیاء مختلفة الحقائق و النوعیه متشارک است. بنابراین از اشتراک بین این نوع و سایر انواع استحصال جنس می‌کنیم و از خصوصیت متمایز بین این نوع و سایر انواع استحصال فصل می‌کنیم و ما خصوصیت متمایز شیء جزئی را به‌عنوان صورت عارض و حمل بر ماده می‌کنیم.

این نتیجه و حاصل بحث از تحقیق در اجزاء ماهیت است. تابه‌حال آنچه را که خواندیم این‌طور برای ما روشن شده است که وقتی نظر به مشترکات اشیاء می‌شود اسم آن نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید را جنس می‌گذاریم و اسم آنچه را که این را به مقوّمیت می‌رساند فصل می‌گذاریم و از اینجا حدّ شیء حاصل می‌شود

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

و تعریف شیء به حد یا به رسم برای انسان پیدا می‌شود. حیوان ناطقی که الآن همه‌جا مطرح است زائیدهٔ یک هم‌چنین فحص و استقرائی است و یک هم‌چنین فصلی است. وقتی انسان می‌خواهد در احوالات یک نوع دقت کند، آن مشترکات و متمایزات او را به جنس و فصل ادعایی می‌رساند.

ولی مرحوم شیخ می‌فرماید که مسئلهٔ علم بالاتر از این است و یک حقیقت بالاتری است! آیا واقعاً حقیقت اشیاء را ادراک کردیم و به‌دست آوردیم؟! آیا واقعاً به آن حقیقت شیء رسیدیم و آن معنا را استحصال کردیم و یافتیم و یا فقط یک صورتی دیدیم؟! آیا می‌توانیم قسم بخوریم که آنچه را که ما به‌دست آوردیم جنس و فصل واقعی یک نوع است و روی این مسئله می‌توانیم پافشاری بکنیم؟! یا نه صورتی که در وجود ذهنی ما نقش می‌بندد و وجود ذهنی ما را تشکیل می‌دهد چون برای ما قابل اشاره است و چون متمایز با صور دیگر است احساس می‌کنیم ما به او معرفت پیدا کردیم. چون این صورت برای ما وجود ذهنی دارد و با وجود ذهنی سایر انواع تفاوت می‌کند ما فهمیدیم و به‌دست آوردیم و به آن رسیدیم درحالی‌که بین این و سایر انواع امتیاز هست و در این مقدار به علم اجمالی شک نداریم ولی در علم تفصیلی به چه نحوی حقیقت ذات برای ما منکشف است؟ درست مثل اینکه به علم اجمالی علم به نجاست أحد الإنائین داریم ولی نمی‌دانیم که این نجاست به کدام‌یک از این دو تعلق گرفته است و همین باعث می‌شود که این دو إناء را از سایر آنیه‌ها جدا کنیم. یااینکه بالاتر از این به نوع آن نجس هم نمی‌رسیم و فقط به ما گفتند: أحدهما نجسٌ إما أحدهما خمرٌ أو فیهِ بولٌ أو دَمٌ أو أحدُ انواعِ النجاسات، آن را به ما نگفته‌اند! آن مقدار شناخت ما از حقایق اشیاء به‌اندازهٔ علم اجمالی ما نسبت به این است که أحدهما نجسٌ. بیش از این اطلاعی نداریم.

لزوم باز نگه داشتن راه احتمال در دل تا رسیدن به یقین

اینجا خیلی عجیب است که مرحوم بوعلی اعتراف به این مسئله می‌کند و این مطلب یک نکتهٔ اخلاقی و سلوکی خیلی مهم را برای ما می‌رساند که تا به یک مطلب یقین نکردیم، همیشه راه احتمال را در دل خود را باز نگه داریم و این مسئلهٔ خیلی مهمی است!

شخصی هر روز می‌آمد و به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سلام می‌کرد و می‌رفت. بعد از چند روز نیامد و پیغمبر حالش را پرسیدند و گفتند: فوت کرده است، حضرت خیلی احساس تأسف کردند و برای او طلب مغفرت کردند. گفتند: این فلان کار خلاف را هم انجام می‌داده است! حضرت گفتند: شما از دل این خبر ندارید، اگر برده‌فروش هم بود خدا به‌واسطهٔ محبتی که داشت او را می‌بخشید![1] مردم فقط به عمل ظاهری

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۷۷.

او نگاه می‌کنند ولی کسی که به ذاتش معرفت پیدا کرده است، پیغمبر است! ایشان فهمیده است که این در [وجودش] یک قضیه‌ای هست ـ گرچه کار ظاهری او خلاف است ـ که [باعث بخشش او می‌شود]. در روایات هم داریم: «اگر مؤمن هفتاد مرتبه حمل صحت نکند و چه اینها در ایمان نقص هست و...[1] این حکایت از این مسئله می‌کند که ما در استعداد و استطاعت و توان رسیدن به واقعیات خیلی ضعیف هستیم! نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که فلانی عملی را انجام داده است، می‌گوییم: پس نیتش این بوده است درحالی‌که اصلاً روحش خبر ندارد! بعد می‌رویم به این قضیه مسائل را حمل و بار می‌کنیم! انسان باید به حقیقت یک مطلب برسد و وقتی که رسید آنگاه تصمیم بگیرد! فقط کسی می‌تواند به این مطلب برسد که اشراف بر نفس داشته باشد! حتی ممکن است انسان فعلی را از روی غرض انجام بدهد و انسان آن غرض را هم بداند ولی ریشه‌ها و ینابیع و مبادی این غرض برای انسان ناشناخته است! مگر برای ولیّ خدا که او نسبت به همهٔ خصوصیات اشراف دارد، او می‌تواند بگوید و میزان تقصیر و جرم و غُصن[2] را تعیین کند. امام علیه‌السّلام هم می‌تواند؛ آن کسی که نسبت به همهٔ زوایای دل اشراف حضوری دارد! لا یخفیٰ علیه شیءٌ فی الأرض و لا فی السَّماء؛ ﴿رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعۡلَمُ مَا نُخۡفِي وَمَا نُعۡلِنُۗ وَمَا يَخۡفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾[3] که اشراف و علم خدای متعال نسبت به اشیاء، یک علم و اشراف حضوری است و دیگر چیزی مخفی نیست!

کیفیت شناخت ما از یک شیء

بوعلی می‌فرماید: ما نمی‌توانیم به حقایق اشیاء پی ببریم چطور اینکه نمی‌توانیم اطلاع بر نفوس و زوایای نفس یک شخص پیدا کنیم مگر اینکه خود او برای ما روشن باشد، همین‌طور نمی‌توانیم اطلاع بر نفس او پیدا کنیم! چرا؟ به‌جهت اینکه شناخت ما از یک شیء عبارت از شناخت نسبت به آثار یک شیء است. چگونه ممکن است که انسان بتواند به برهان لِمْ به یک شیئی برسد درحالی‌که هنوز آن شیء در تصور او آن‌طوری‌که بایدوشاید نیامده باشد و تصویر او تصویر وهمی و تخیلی از آن حقیقت شیء باشد! و چون ذات و حقیقت شیء را همان وجود خاصِّ مشخص و مقید آن شیء تشکیل می‌دهد، چگونه ممکن است که انسان به این وجود مشخص که ظهور همان وجود بسیط است، اشراف ماهوی و ماهیتی پیدا کند درحالی‌که وجود مقید و

---

[1] . مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۷۳.

[2] . لغت‌نامه دهخدا: «غصن: منحرف کردن و بازداشتن کسی را از حاجت.»

[3] . سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۸.

ترجمه: «پروردگارا، تو به هر چه ما پنهان و آشکار کنیم بر همه آگاهی (که تو خدایی) و بر خدا البته هیچ چیز در زمین و آسمان پنهان نیست.» (محقق)

مشخص ماهیت ندارد؟!

وجودات خارجی آبی از معرفت

بزنگاه کلام مرحوم آخوند در اینجا این نکته است که می‌خواهد این مطلب را بر دوش مرحوم شیخ بگذارد که ایشان که قائل به عدم معرفت در فصول اشیاء است، علتش این است! چون بنا بر مسلک اصالت وجود، وقتی که وجود یک حقیقت مشککهٔ غیر قابل برای طروّ ماهیت است؛ یعنی وجود در ذات خود ماهیت برنمی‌دارد بنابراین ظهور این وجود که به‌صورت وجود مقید است نیز ماهیت برنمی‌دارد. آنچه که ماهیت برمی‌دارد و دارای ماهیت است عبارت از اختلاف انواع و اقسام وجود در مراتب مختلفهٔ وجود است ولی همان ذات وجود که اصل و حقیقة الشیء صورت نوعیهٔ اشیاء است، آن حقیقت وجود دارای ماهیت نیست و چیزی که دارای ماهیت نیست قابل تصور نیست! انسان با ماهیت یک شیء است که می‌تواند به خصوصیات شیء ظاهری پی ببرد ولی اگر ماهیت را نداشت؛ یعنی خود نفس وجود بود، چگونه ممکن است انسان به شیئی که ماهیت ندارد برسد؟! یعنی نکته در اینجا به این نیست که انسان از ادراک عاجز است بلکه مطلب به خود وجودات خارجی برمی‌گردد! وجودات خارجی آبی از معرفت است.

یک وقت ما قاصر از ادراک حقایق اشیاء هستیم، خب باید برویم ادراکمان را بالا ببریم، علممان را اضافه کنیم، بحث و دقت خود را بیشتر کنیم و لوازم و آثار یک شیء را بیشتر درنظر بگیریم، هر مقدار بیشتر با آن شیء سروکار داشتیم بیشتر می‌توانیم نسبت به او اطلاع پیدا کنیم! یک وقت می‌گوییم: اصلاً خود شیء به‌نحوی است که پوششی روی خود انداخته که این پوشش غیر قابل نفوذ است و انسان هرچه که می‌خواهد فکرش را ببرد، نمی‌تواند از این پوشش عبور کند!

از مطالبی که از کلام آخوند به‌دست می‌آوریم به اینجا می‌رسیم که اصلاً مسئله به قصور ما برنمی‌گردد بلکه وجودات خارجی خود نمی‌خواهند که شناخته و معروف و معلوم شوند! چرا؟ چون ما مسلک اصالت وجود داریم؛ در مسلک اصالت وجود وقتی که حقیقت و ذات یک شیء وجود اوست، وجود که دیگر قابل تعریف نیست! چطور می‌توانید وجود را ادراک کنید؟! ما بعد از این‌همه زحمت و تعمّل عقلی و تأمل، یک تصویر مبهم نسبت به وجود بسیط پیدا می‌کنیم. الآن که این مطلب را گفتم، همهٔ ما یک هم‌چنین تصویری را در ذهن آوردیم، حالا به‌خاطر اینکه مسئله روشن بشود از شما سؤال می‌کنم؛ هرکدام از رفقا آنچه را که از وجود بسیط در ذهن آوردند روی کاغذ بنویسند، دوتا کاغذ یک‌طور نخواهند بود! درحالی‌که همه این تصویر را آوردند. چرا؟ چون ما در وجود ذهنی خودمان و در عالم تصویر و صورت‌کشی با مفاهیم و با حدود و رسوم سروکار داریم؛ یعنی با قیود و صور و معانی متمایزه و وجودات محدود و مقید سروکار داریم. آن وجودی که

در تحت ماهیت قرار نمی‌گیرد چطور می‌خواهد در ذهن بیاید؟! یعنی ما می‌خواهیم وجودی را به تصویر بیاوریم که آن شخص مصور، خودش نوعی از وجود است. مصور چیست؟ وجود ذهنی ما است. چطور ممکن است خود مصور اشراف بر وجود بسیط داشته باشد درحالی‌که خودش ظهوری از ظهورات وجود بسیط است؟! چگونه ممکن است با [برهان] لِمْ به این وجود بسیط برسیم درحالی‌که در همان وجود ذهنی خودمان گیر کرده‌ایم و اصلاً نمی‌دانیم وجود ذهنی و نفس چیست که می‌خواهد این صورت را در ذهن بیاورد؟!

اینجاست که به این نکته می‌رسیم که شناخت اشیاء خارجی بِحدودِها و رُسومِها، به هر مقدار که برسیم گرچه باعث امتیاز صور ذهنی از سایر موجودات می‌شود ولی انسان به کنه خود آن شیء نمی‌رسد! آنچه را که انسان باید به کنه او برسد عبارت از همان وجود خاصی است که در مرحلهٔ تقید و جزئیت، ظهور خارجی آن به همین نحوه‌ای است که درمقابل و مرأیٰ و منظر ما قرار گرفته است. یعنی آنچه را که تصور می‌کنیم، حقیقت شیء نیست بلکه عبارت از اختلاف ظاهری بین شیء است مثل شخصی که نقابی به صورتش زده است، بیست‌تا از این نقابایی که در خیابان می‌فروشند بگیرید و هر کسی یک نقابی به صورت بزند و وارد مجلس بشود، آیا آن افراد قابل تشخیص هستند؟ قابل تشخیص نیستند. آنچه که قابل تشخیص است، نقاب است! از راه نقاب می‌فهمید که این آقا یک نفر است و آن آقا دو نفر است. اگر نقاب را بردارید می‌بینید که این برادر شما بوده است ولی شما فکر می‌کردید که غریبه است! چون نقاب به‌طورکلی حقیقت او را مخفی کرده است و یک نمود متخالفی از این شخص به شما ارائه داده است و حقیقت او مخفی است و تا نقاب را برنداشته است شما تشخیص نمی‌دهید! تشخیصی که می‌دهید، تشخیص با نقاب است و نقاب هم یک پلاستیک یا مقوا یا کاغذ است.

آنچه که الآن از اشیاء خارجی می‌فهمیم، همه یک نقاب است؛ اسم این را زید می‌گذاریم، اسم آن را عمرو می‌گذاریم و بین زید و عمرو فرق می‌گذاریم ولی اینکه حقیقت این زید چیست و چه ظهوری است و چه ذات و خصوصیاتی دارد و چه ربطی دارد و کیفیت ربط او چیست و الآن چگونه با مبدأ خود در ارتباط است و الآن چگونه آن مُظهر در این مظهر ظهور پیدا می‌کند، هیچ‌کدام از اینها برای ما روشن نیست و باب معرفت ما نسبت به اینها مسدود است و فقط آنچه را که مشاهده می‌کنیم عبارت از یک هیکل خارجی است که این هیکل خارجی گچ و پلاستیک نیست بلکه یک لحم، عظم، بشره، شعر و خصوصیات است و خصوصیات حیوانی دارد! فقط می‌توانیم این مقدار را از این ادراک کنیم. چون متشخص است پس بین او و بقیهٔ متشخصات و جزئیات دیگر فرق قائل می‌شویم. اسم این را زید، عمرو، بکر و خالد می‌گذاریم و همین‌طور براساس خصوصیاتی که می‌بینیم. فردا از خواب بلند بشوید و آن چهره‌اش را با او عوض کند، ما به این زید می‌گوییم و به آن عمرو می‌گوییم؛ دو نفر هستند که توأمین هستند و عین هم هستند منتها یکی از اینها خال

دارد و آن یکی ندارد و فقط از راه خال می‌فهمیم که این زید است و آن‌هم عمرو است. اگر به بیمارستان بروند و آن خال را روی این یکی بگذارند و از آن بردارند. به چه کسی زید می‌گوییم؟ به آن کسی که خال دارد. پس به ما به خال زید و عمرو می‌گوییم درحالی‌که این دو، دو حقیقت جدا هستند! شناخت ما این‌قدر است! چشم خود را به این می‌اندازیم و به او زید می‌گوییم و چشم خود را به آن می‌اندازیم و به او عمرو می‌گوییم، هیچ چیز دیگری را متوجه نمی‌شویم و نمی‌دانیم! درحالی‌که دو وجود و دو تشخص و دو ماهیت مختلف، آثار و صفات مختلف دارند. بعد از اینکه چند روز با او بودیم و خصوصیات او را [فهمیدیم، کمی نسبت به او شناخت پیدا می‌کنیم]. صدا و صوت بعضی‌ها هم مثل هم است! وقتی که خصوصیات و صوت و اینها بود، می‌بینیم نه، این با آن فرق می‌کند و کارهایش فرق می‌کند، تا احساس کردیم که فرق می‌کند می‌گوییم: فلانی راستی این خال که روی صورتت بود کجاست؟! خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: خال ما به یک جای دیگر رفت! بعد می‌گوید: پس یک هفته است که ما را سر کار گذاشته‌ای؟! تازه از راه روش و رفتار می‌فهمیم که اشتباه کردیم و این زید است!

چرا این مسئله این‌طور است؟! به‌خاطر اینکه میزان معرفت ما به آثار محدود می‌شود، وقتی آثار جای خود را عوض کنند پس معرفت ما هم عوض می‌شود! این آثار اینجاست و اسم و تسمیه براساس این اثر بود و حالا این اثر روی صورت یکی دیگر رفته است و اسم را هم با خودش می‌برد و این کلام خیلی کلام عجیب، مفید، اخلاقی و سلوکی است که انسان چطور باید متوجه این نکته باشد که جایی که امثال شیخ و آخوند عجز از معرفت نسبت به اشیاء پیدا می‌کنند و دلیل و برهان هم دارند، ما باید نسبت به نحوهٔ کار، عمل، ارتباطات، اجتماعیات و خصوصیاتمان با یک دقت بیشتری برخورد کنیم، هرچه بیشتر دقت کنیم نتیجهٔ بیشتری می‌گیریم و بهتر می‌بریم. لذا کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم که می‌فرماید: «**لسانُ العاقلِ وَراءَ قلبه و قلب الأحمق وَراءَ لِسانهِ**؛[1]«دیوانه اول می‌گوید بعد فکر می‌کند که درست گفتم یا نه ولی عاقل اول فکر می‌کند و بعد حرف خود را می‌زند.»

علیٰ‌کلّ‌حال مطلبی که در نهایت مرحوم آخوند می‌فرمایند این است که مرحوم شیخ هم همین نظر ما را داشت ولی عبارت ایشان فرق می‌کرد. آنچه را که با آن نص کردیم و در جای‌جای کتاب نسبت به آن اشاره داشتیم، این است که حقایق اشیاء خارجی عبارت از جنبهٔ ربطی اینها به وجود است و جنبهٔ رابطی دارند و چون وجود آبی از تعریف است و در حدّ و جنس و فصل نمی‌گنجد.

بنابراین همان‌طوری‌که خود وجود بنا بر اعتراف مرحوم حاجی که می‌گوید: «و کنهُهُ فی غایةِ الخفاء»[2]

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.

[2] . شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹:

که در صورت ذهنی نمی‌آید بلکه مفهومی از هستی در ذهن می‌آید، همین‌طور نسبت به وجودات خارجی هم همین‌طور است؛ وقتی به وجودات خارجی نگاه می‌کنیم، یک مفهوم از هستی را در زید و عمرو و بکر می‌فهمیم که اینها هستند. بالأخره هست و با هفتاد یا هشتاد کیلو وزن نشسته است و نمی‌توانیم او را بلند کنیم سنگین است. این هستی را می‌فهمیم که یک هستی در اینجا محقق شده است و عدم حاکم نیست! غیر از آن هستی یک چیز دیگر هم می‌فهمیم و آن هستی به‌خصوصی است که با هستی دیگری تفاوت دارد و اسم آن را صورت می‌گذاریم یا جنبهٔ نوعیت در جنبهٔ جزئیتش که اسم آن را فصل می‌گذاریم. آن هستی مخصوص، صورت می‌شود. حالا آن صورت چیست نمی‌دانیم! می‌دانیم که فرق هست اما آن فرق از کجا آمده و چه زمینه‌ای داشته و چه ریشه و اثری داشته است که این فرد الآن به این شکل نمود پیدا کرده است نمی‌فهمیم. نمی‌فهمیم که این فرقی که بین دو چیز هست، اثرش از کجاست و به چه نحو است! به‌نحو اجمال می‌دانیم که یک فرقی هست لذا به این می‌گوییم: زید و به آن می‌گوییم: عمرو، اما اینکه این فرق از کجا آمده و چرا باعث شده است که شکلش این‌طور است، حتی شکل آنها را هم باهم عوض کنند عین همدیگر باشند یعنی یک کارخانه‌ای دو چیز توأم را درست کند ـ این حرف‌هایی که اخیراً می‌گویند که چیزهایی را شبیه‌سازی می‌کنند ـ مثلاً دو بره و گوسفند را عین هم درست کنند یعنی عین اینکه شما از یک عکس دوتا فتوکپی گرفته باشید، چطور عین همدیگر هستند، دیگر یک نقطه هم فرقی نمی‌کند. ولی باز وقتی نگاه می‌کنید، می‌گویید: دو چیز است. نمی‌گویید: یک تکه لحم را به دو قسم تقسیم کرده‌اند. می‌گویند: دو نفس در اینجا هست. این دو نفسی که اسم این بره را یک چیز می‌گذارید و اسم برهٔ دیگر را یک چیز دیگر می‌گذارید و روی هرکدام حساب باز می‌کنید به‌خاطر چیست؟! چون یک خصوصیتی در این هست که وجود این را خاص کرده است و یک خصوصیتی هم در آن است که وجود آن را خاص کرده است، آن خصوصیت ناشناخته است!

تلمیذ: این اسامی را چه کسی برای اینها گذاشته است؟

استاد: براساس عرف و متعارف و اینها است.

تلمیذ: در لسان روایات چیزی تعریف شده است؟!

استاد: نه، روایت که برای ما جنس و فصل تعریف نمی‌کند!

تلمیذ: بالأخره انبیاء و اینها به آن رسیده‌اند یا نرسیده‌اند؟

استاد: نه، خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: کسی نمی‌رسد.

مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء

توضیحی راجع به دعای « اللهمَّ أرِنی الأشیاءَ کَما هی»

*تلمیذ: پس چرا پیغمبر درخواست می‌کند که «**اللهمَّ أرِنی الأشیاءَ کَما هی**»؟!*[1]

استاد: «**اللهمَّ أرِنی الأشیاءَ کَما هی**»، به همین مسئله اشاره دارد. حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که در عالم علل و اسباب ظاهری، در بند قیودات و ظواهر و آثار هستیم و از آن مؤثر واقعی غافل هستیم! از آن مسبب الأسباب غفلت می‌کنیم! شفاء را در دوا می‌بینیم، نه در اجازه‌ای که از طرف عالم امر به فعل و مداوا تعلق گرفته است؛ اگر اجازه بیاید دوا شفاء می‌دهد و اگر اجازه نیاید هزارتا از این دوا هم اثر ندارد!

چون قضا آید طبیب ابله شود *** وان دوا در نفع هم گمره شود[2]

ما معالجه را در دست طبیب می‌بینم؛ در آن چاقو یا قرص می‌بینم! درحالی‌که تمام اینها ظهورات مشیت حق است! حضرت در اینجا می‌خواهد بفرماید که خدایا علمی به من بده و فهم مرا باز کن به‌نحوی‌که از این جزئیات حرکت کنم و صعود کنم و به کلیات برسم. کلیت عبارت از آن مقام اراده و مشیت تو است و اینکه مسبب الأسباب تویی و بدون آن اجازه و تنفیذ هزارها از این سبب به‌اندازهٔ یک بال پشه‌ای هم نمی‌توانند کاری انجام بدهند. این معنا را در من به‌وجود بیاور. حقیقت ربطی اشیاء را به من ارائه بده! «**أرِنی الأشیاءَ کَما هی**»؛ یعنی به من نشان بده که این اشیاء چگونه در مقام ربطی هیچ‌گونه استقلالی ندارند بلکه همهٔ اینها ﴿کَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾[3] جنبهٔ ربطی و تعلقی دارند.

لذا اگر شما به شیء به‌عنوان أنه آلةٌ نگاه کنید، این خوب است و هیچ اشکالی ندارد. همین‌که بخواهید به‌عنوان آلةٌ و وسیلةٌ و واسطةٌ به این نگاه کنید، در واقع همان وجود بسیط را در عالم خارج محقق کردید. همان وجود بسیط و بالصرافه که حقیقةُ کلُّ الأشیاء و حقیقةُ الأشیاء است، همان وجود در عالم خارج مقید می‌شود. خب چه اشکالی دارد؟! واقعیت هم همین است! هیچ‌گونه خرافه و پندار نیست بلکه واقعیت است. یک وقتی نه، نظر شما روی دست این است و نگاه می‌کنید و دائماً حواستان جمع است که دست چه‌کار می‌کند، اینجا اشتباه می‌کنید! می‌گویید: آقای دکتر این قرص را بده. اعتماد و فکرت را روی آن قرص، آمپول، قصد و آن کاری که الآن با این انجام می‌دهد بردی و می‌گویی: به‌به ببین چه قشنگ چاقو را دور این جراحت می‌چرخاند! به‌به دیگر کار تمام است! یک‌دفعه خراب می‌شود! هان! کارش تمام است؟! در سرش می‌زند که

---

[1] . عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۶۵.

[3] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین هموار قرار دارد به‌طوری‌که شخص تشنه کام آن را آب گمان می‌نماید.»

ای داد، زدم فلان رگ را قطع کردم! چرا؟ چون فکر روی آن اثر آمده بود و در این حالت از مؤثر غفلت کردی و اشتباه پنداشتی! این غلط است! «**اللهمَّ أرِنی الأشیاءَ کَما هی**» نمی‌خواهد تأثیر را از جزئیات بردارد و بگوید: اینها همه عدم هستند، شیئی که در خارج محقق می‌شود موجود است بلکه می‌خواهد آن جنبهٔ ظهور را حفظ کند و آن مظهریت را حفظ کند و فقط استقلال را بردارد! استقلال را که برداشتید، همه چیز درست می‌شود! اگر استقلال دادید همه چیز خراب می‌شود!

ظهور؛ بهترین و رساترین تعبیر از تنزل بسیط الحقیقه

تلمیذ: حقیقت اشیاء را فرمودید که حقیقةُ الشَیء بِصورتهِ لا بِمادَّتهِ... این صورت همین افراد و انواع و ماهیات مختلف می‌شود.

استاد: به دو شکل تعبیر می‌آوریم، البته اگر بخواهد به شکل کلی تعبیر آورده شود، شکل کلی خودش همان جنبهٔ فصلی دارد که حقیقةُ الشَیء بِصورتهِ لا بِمادَّتهِ است و آنچه که محقق شیء و نوع و مقوم جنس است و باعث تحقق ماهیات مختلف در خارج می‌شود عبارت از فصلیت است. این در مقام کلیت است که بخواهیم در تحت قضیهٔ طبیعیه دربیاوریم. اما اگر به خود جزئی بودن و تشخص خارجی نظر کنیم، تعابیر مختلفی می‌شود؛ یک تعبیر عبارت از صورت است و یک تعبیرش عبارت از وجود متعین و یک تعبیرش همان تعبیری است که فلاسفه می‌گویند: الوجودُ ما لَم یَتشخَّص لَم یوجَد، این تشخص عبارت از همین صورت نوعیه است و در لسان عرفا از او تعبیر به ظهور می‌شود. واقعاً ظهور بهترین و رساترین تعبیری است که می‌شود در اینجا از تنزل بسیط الحقیقه آورد چون خود وجود لا کیفٌ و لا لونٌ و لا جنسٌ و لا فصلٌ و لا ماهیةٌ لَه، خودش هیچ‌گونه صورت و شکل ندارد و هرچه که در تحت این قیودات قرار بگیرد، از ذات خود آن وجود خارج است.

شما اگر بخواهید یک وجود را تصور کنید در عین اینکه قائل به وجود کم و کیف هستید در عین اینکه می‌بینید این سیاهی با این سفیدی دوتاست و فرق می‌کند و نمی‌توانید بین اینها قائل به اتحاد بشوید درعین‌حال یک حکم وحدت را بر دو امر متضاد و مختلف بار می‌کنید که هم این و هم آن، هردو به یک سان و یک میزان از این حکم واحد بهره دارند. آن حکم واحد چیست؟ اگر قرار باشد مسئلهٔ خود لونیت باشد که خود لونیت [این] با این تفاوت می‌کند؛ این سفید است و آن سیاه است در عین اینکه اختلاف بین این دو را درمقابل هم می‌بینیم ولی درعین‌حال حکم به وحدت و یک چیز مشترک بین هردو به‌نحو یکسان می‌کنیم به‌طوری‌که به‌اندازهٔ سر سوزنی اختلاف بین این و آن از نظر سهمیه و نصیب نیست، آن عبارت از وجود است؛ یعنی هردوی اینها در وجود به یک میزان سهمیه دارند. هردوی اینها هستند و این هستی در اینجا به این صورت و در آنجا به این صورت ظاهر می‌شود.

وجود اختلاف ماهوی بین کم و کیف

همین مطلب که در مورد کیف هست نسبت به کم هم مقایسه کنید، می‌بینید بین کم و کیف اختلاف ماهوی است! اصلاً دو مقولهٔ جدا هستند و مقولات باهم جمع نمی‌شوند! مقولهٔ کیف تعریف خاصی دارد و مقولهٔ کم هم تعریف خاصّ خودش را دارد ولی باز نسبت به آن حصه می‌بینید که هیچ فرقی بین اینها نیست. نُه مقوله یا مقولات بیشتری را کنار می‌گذارید و سراغ جوهر می‌روید و می‌بینید جوهر و اینها هردو به یک میزان از آن مقوله و مسئله دارند و آن عبارت از همان وجود است که آن وجود یک حقیقت ساری و جاری و شامل در همهٔ جزئیات خارجی است. اگر آن حقیقت وجود بخواهد به همان بساطت و صرافتش باشد که قابل تمایز نیست، پس چه موقع قابل تمایز می‌شود؟! وقتی که آن حقیقت وجود یک محدودیت و قیدی، چه قید عرضی در مقولات، چه قید جوهری در جواهر، چه قید مادی در عالم ماده، چه قید مجرد و مثال در عالم غیر ماده، چه قید ابداعی یا غیر ابداعی و مراتب مختلف تشکیک در وجود، تمام اینها یک قیدی که به آن خورد، آن‌وقت بین او و بقیه فرق می‌شود و اسم آن قید صورت است. پس اینکه حقیقةُ الشَیءِ بِصورتهِ لا بِمادَّتهِ معنایش همان قیدی است که آن وجود را قابل لمس، بصر، ذوق و ادراک می‌کند.

تلمیذ: باید تحقق بشود.

استاد: حقیقت با تحقق یکی است. چون حق، حقَّ یَحقُّ حَقاً، آن است که ثابت است و آنچه که ثابت است یعنی تحقق دارد. چرا دروغ تحقق ندارد و حق نیست و باطل است؟ چون ثابت نیست. پس هر چیزی که ثابت است تحقق دارد. آن یک بحث چیزی است که امروزی‌ها خیلی نسبت به آن ... حالا إن‌شاءالله در بحث اعتباریات می‌آید که بعضی‌ها اصلاً اعتباریات را دروغ پنداشته‌اند، اشکالشان از همین‌جا است. گفته‌اند که اعتباریات دروغ است و به مرحوم علامه هم ایراد وارد کرده‌اند که ایشان در بحث اعتباریات قائل به منشأ هست، اشتباه است. ثبوت اعتباریات نفس خود اعتبار است چون ظرف تحقق اعتبار [ذهن] است و ظرف تحقق أین در خارج است. اینها چون دیدند اعتباریات در خارج تحقق ندارد، گفته‌اند که کاذب است درحالی‌که ظرف تحققش ذهن است! به ایشان ایراد وارد کرده‌اند.

بنابراین حقیقةُ الشَیء بِصورتهِ لا بِمادَّتهِ عبارت از همان قیدی است که این وجود بسیط را برمی‌دارد و به آن اختلاف می‌دهد، همین! اما این چه نحوی از اختلاف است، نمی‌دانیم مگر اینکه اشراف پیدا کنیم. حالا إن‌شاءالله جلسهٔ بعد بیان می‌کنیم که اشراف حضوری باید به چه نحوی باشد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد